



## مبارزه او واقعی بود...

« شهید سعیدی و مبارزات زنان » در گفت و شنود شاهد  
یاران با مرضیه دباغ (حدیدچی)



درآمد:

هر جا یاد و نامی از شهید بزرگوار آیت الله سعیدی در میان است، اذهان همگان به شکلی ناخودآگاه متوجه شاگرد شایسته ایشان، بانوی مبارز و نستوه، خانم دباغ می شود. ایشان در تمام سال هائی که دیگران از کنار نام این مبارز بزرگ گذشتند، با عزمی راسخ و تحسینی شایسته یک شاگرد قدرشناس، یاد و نام او را زنده نگاه داشتند و در این ویژه نامه نیز به رغم کسالت و بیماری، با دلی شکسته از مظلومیت استاد و با همان صراحت و شجاعت همیشگی از وی به شایستگی سخن گفتند و شاهد یاران را چون همیشه مرهون مهربانی خود ساختند.

با سپاس از ایشان و آرزوی سلامتی عاجل، این گفت و گوی خواندنی را تقدیم می کنیم.

شهید سعیدی دست پرورده حضرت امام بود. من هرگز ندیدم که امام در برخوردها و شیوه های تربیتی شان با افراد امر و نهی داشته باشند. با شاگردان حضرت امام هم که صحبت کرده ام، چنین شیوه ای را ندیده ام. در نوشته های هم که برای فرزندان عزیزشان شهید آقا مصطفی خمینی و مرحوم حاج احمد آقای خمینی نوشته بودند، در مورد مسائل دینی و تربیتی، امر و نهی را مشاهده نکردم. ایشان فقط به دشمنان دین امر و نهی می کردند و بسیار صریح و تند عقایدشان را بیان می فرمودند. ایشان نسبت به شاگردان بسیار دقیق بودند و متوجه این امر بودند که اگر شاگردانشان مشکلی دارند، آنها را حل کنند.

شهید سعیدی هم از این قاعده مستثنی نبودند. ایشان هم نسبت به اطرافیان بسیار دقت و توجه داشتند؛ حتی هنگامی که لازم بود بعضی از مبارزین مدتی در جائی مخفی شوند، شهید سعیدی نمی گفتند که من خودم در خطرم و هر روز ساواک می آید و مرا تحت نظر دارد. یادم هست در خیابان نیرو هوایی، اطراف خیابان ارجمندی، یکی از بازاری ها بود که خدا رحمتشان کند، مرد شریفی بود و اهل کاشان، الان اسم شریفشان یادم نیست. ایشان در ساختمانشان کمدی را نصب کرده بودند که به حسب ظاهر راه به جائی نداشت، ولی از پشت آن چند پله می خورد و پائین می رفت و سوئیت کوچکی آنجا بود که حمام و توالت داشت و وقتی ضرورت ایجاد می کرد که مبارزی حتی دو سه ماه مخفی باشد، آنجا زندگی می کرد و خانم ایشان که خدا رحمتشان کند، غذا تهیه می کرد و به او می داد و وضعیت طوری بود که اگر هم در خانه می ریختند و جستجو می کردند، نمی توانستند آن سوئیت مخفی را پیدا کنند یکی از مکان های امنی که برای دوستان شهید سعیدی فراهم شده بود، منزل این بنده خدا بود و جاهای دیگری را

پیش ایشان ادامه می دادیم. کم کم آشنایی ما با ایشان بیشتر شد و برداشت من این است که هدف ایشان این بود که می خواستند از بین ماها، عده ای را برای اهداف انقلابی مورد نظرشان انتخاب کنند و آموزش بدهند. مثلاً پخش جزوات فتاوی حضرت امام (ره) بسیار کار دشواری بود و ایشان می خواستند چند تن از ما را با این جریان درگیر کنند. یک سال و چند ماه که گذشت، از آن عده فقط پنج نفر ماندند. نهایتاً هم فقط چهار نفر ماندیم که به جز خانم نکوئی، از بقیه دوستان آن جمع خبر ندارم. به هر حال آشنایی با شهید سعیدی از همین محفل و نماز جماعت های ایشان در مسجد موسی بن جعفر (ع) شروع شد.

با توجه به اینکه شما ایشان را در فضای تعلیم و آموزش درک کرده اید، منش رفتاری ایشان در محیط درس و بحث چگونه بود؟

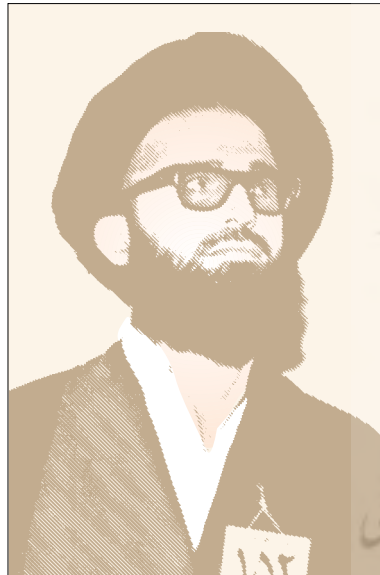
بنده احساس می کنم در حق ایشان خیلی کوتاهی شده، حالا چه از نظر علمی، چه از نظر مبارزاتی، چه از نظر خانواده، نمی دانم، شاید من اشتباه می کنم. هر کدام از این شهدا شخصیت های گرانبه ای هستند که باید هم برای خانواده شان و هم برای جامعه، زنده باشند. واقعاً شهید سعیدی در عداد تمام شهدای بزرگوار است که مردم، آنها را خوب می شناسند و ارج می نهند.

آشنایی شما با شهید آیت الله سعیدی از چه زمانی و چگونه آغاز شد؟

با عرض تسلیت به خانواده های شهیدان انقلاب و به ویژه به خانواده محترم شهید بزرگوار آیت الله سعیدی، باید عرض کنم که حضرت آیت الله سعیدی، بعد از مبارزاتی که در قم داشتند و مشقاتی که در آن دوره متحمل شدند، به دلیل بسته بودن فضاهای فعالیت انقلابی برای ایشان در قم، به تهران مهاجرت کردند و به محله غیائی تشریف آوردند. آنجا مسجدی به نام مسجد موسی بن جعفر (ع) هست که خانه ما هم در آن زمان، در نزدیکی آن مسجد بود. در آن زمان من به همسرم اصرار می کردم که برای ادامه تحصیلات حوزوی به قم برویم و آنجا زندگی کنیم. این اصرار بنده پابرجا بود تا اینکه یک شب همسرم وقتی از نماز جماعت مسجد به منزل آمدند، گفتند که یکی از شاگردان حضرت امام خمینی (ره) به تهران تشریف آورده اند و امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) شده اند. خوب، این وعده بسیار خوب و نوید خوشایندی برای بنده بود که این خبر را شنیدم. چند روز پس از این خبر، همراه با یکی از دوستانم به نام خانم نکوئی که همسر یک مداح بودند، خدمت آیت الله سعیدی در منزلشان رفتیم و از ایشان درخواست کردیم که برای ما کلاس تشکیل بدهند. ایشان در ابتدا قبول نمی کردند و می گفتند خانم ها درس را ادامه نمی دهند و معمولاً وقتی ازدواج می کنند، درس را نیمه کاره رها می کنند. بالاخره اصرار بنده و آن دوست بزرگوارمان باعث شد که ایشان قبول کنند و گفتند ده پانزده نفری را جمع کنید تا بتوانیم کلاس تشکیل بدهیم. پانزده شانزده نفری جمع شدیم که دو سه نفر هنوز ازدواج نکرده بودند. با این دوستان درس را خدمت شهید سعیدی آغاز کردیم. ایشان هفته ای دو روز درس اخلاق می گفتند و عربی را هم

در برابر ساواک می ایستاد و این گونه مقاومت می کرد. واقعاً شق القمر بود. بعد از شهادت ایشان، محمد آقا را می خواهند که همراه جنازه به قم بروند. ساواکها همیشه با وحشت خاصی از ایشان نام می بردند. این قصه آشنائی بنده با این مرد بزرگ و شاگردی ایشان و خدمتگزاری به ایشان بود تا سال ۴۹ که به شهادت رسیدند. به دلیل شجاعت بسیار و روحیه مبارزاتی شگفت انگیز شهید سعیدی، سایر ابعاد شخصیتی ایشان مغفول مانده اند، از جمله بعد علمی و مرتبت حوزوی ایشان، کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. شنیدن مطالبی در این زمینه از سرکار که شاگرد برجسته ایشان بوده اید، مقتمن است.

من فکر می کنم ظلمی که بر شهید سعیدی رضوان الله تعالی علیه و برخی دیگر از شاگردان امام رفته است، شاید به تقصیر و بی توجهی عده ای برگردد. البته من بیشتر آزادانه ایشان را مقصر می دانم. مادر خانواده ای پدری یا مداری را نداریم که تا این حد برای انقلاب جانفشانی کرده



و تا این حد از نظر علمی صدمه خورده و به خود سختی داده باشد که به مدارجی برسد، ولی خانواده، شاید خیلی راحت از کنار قضیه گذشته و یا توجهی نداشته است. شاگردان ایشان که شهید صالحی رضوان الله تعالی اصلاً فرصتی برایش نمانده بود و احساس می کرد باید به هر نحو ممکن از خانواده ایشان حراست کند و پس از انقلاب هم که شهید شد و اصلاً فرصت پیدا نکرد کاری بکند، ولی بقیه شاگردان ایشان و کسانی که شهید سعیدی را می شناختند، اینها هم در حق ایشان کوتاهی کردند و من یک بار این بحث را با آقای موسوی داشتم، خداوند ان شاء الله رحمتشان کند، به ایشان هم عرض کردم که چرا باید به شخصیتی مثل شهید سعیدی با این علم و با این زحماتی که برای انقلاب کشیدند و با این سرمایه گذاری که از خونشان در راه امام کردند، این قدر بی توجه باشیم؟ ایشان فرمودند: «بعضی از علمای بزرگ که دسترسی بیشتری به امام و بیت ایشان و حوزه ها دارند، اینها باید حرکت را شروع کنند، بعد ماها راه را ادامه بدهیم.» ولی من ایداً نمی توانم این را به خودم

حرکات و سکنت ایشان را زیر نظر داشت و به جرئت می توانم بگویم که همه مالکان مغازه های خیابان غیائی را یک در میان خریده بودند که گزارش جزئیات رفت و آمد و ارتباطات ایشان را بدهند. البته آدم های خوب هم در میان کسبه محل بودند. یادم هست در همان نزدیکی یک بنگاه معاملات ملکی بود که صاحب آن مرد بسیار شریفی بود. یک روز داشتیم درس می گرفتیم که تلفن زنگ زد و ما دیدیم که آقای سعیدی می گویند عجب! گوشی را که گذاشتند، به ما گفتند: «وسایلتان را جمع کنید و سریع بروید که ساواک دارد منزل را محاصره می کند.» دو تا کاغذ توی جیبشان بود که در آوردند و توی دهان گذاشتند. چند تا کاغذ را هم پاره کردند. چند تا جزوه هم بود که بعداً فهمیدم جزوه حکومت اسلامی امام است. آنها را داخل یک کیسه ریختند و گفتند یکی از خانم ها، این را زیر چادرش برد بیرون. من داوطلب شدم و ایشان کیسه را داخل کیف من انداختند. پشت سر همه خانم ها راه افتادم و دیدم ماموران ساواک جلوی در خانه، کیف همه خانم ها را می گردد. برگشتم داخل حیاط و به یکی از آقایسرها ایشان که نمی دانم محمد آقا بود یا حسین آقا، گفتم کیف را بگیرد و بالای دیوار برود و آن را در خرابه پشت خانه که مردم آشغال هایشان را آنجا می ریختند، بیندازد تا من بعداً بروم و بردارم. بعد هم کیفم را نشان ساواکی ها دادم و به طرف منزل راه افتادم. آقای بهاری، از فدائیان اسلام که قرار بود اعدام شود، ولی به چند سال حبس محکوم شد، و بر روی کوفه ما مغازه خرازی داشت. من رفتم و جریان را به ایشان گفتم و خواستم که آدم مطمئنی را با موتور بفرستند که کیسه ای با این مشخصات را از میان آشغال ها بردارد و بیاورد. البته ایشان خودشان رفته بودند، چون واقعاً نمی شد به هر کسی اعتماد کرد.

شهید سعیدی را بردند و شاید ده روز گذشته بود که یک روز غروب، همسر یکی از شاگردان همکلاسی ما زنگ زد، رفتم در را باز کردم و پرسیدم از آقای سعیدی چه خبر؟ دیدم دارد گریه می کند و فهمیدم که آیت الله سعیدی را به شهادت رسانده اند. ایشان فوق العاده شجاع بودند. یک بار که دستگیرشان کردند، از ایشان تعهد گرفتند که بالای منبر نروند. فردای آن روز به مسجد آمدند و فرمودند: «به من گفته اند که بالای منبر نروم. بسیار خب! من همین جا پائین منبر می نشینم و حرف می زنم.» باز دستگیرشان کردند و وقتی برگشتند فرمودند: «از من تعهد گرفته اند که نه بالای منبر بروم و نه پائین منبر بنشینم. اشکال ندارد، ما به خاطر انجام وظیفه می ایستیم و صحبت می کنیم.» با این مشخصات و با ارادت خالصانه نسبت به مراد و رهبرش، حضرت امام، از همه چیز خود گذشته بود و آن روز که ایشان

**شهید سعیدی در شرایطی سخنرانی های متهورانه و صریح و روشننگرشان را ایراد می کردند که کسی جرئت حتی اشاره به نام امام را هم نداشت و ایشان با صراحت و شجاعت، هم نام ایشان را می آورد و هم فتاوی ایشان را مطرح می کرد. ایشان حتی در آن شرایط خفقان و وحشت، بحث های آموزش نظامی را مطرح می ساخت، جوان ها را می برد و به آنها آموزش نظامی و جنگ های تن به تن می داد.**

هم به شکل های مختلفی برنامه ریزی کرده بودند. یک بار آقای سعیدی به در منزل ما آمدند و پرسیدند که آیا اتاق بالای خانه ما خالی است؟ گفتیم: «بله، ولی چیزی در آن نیست و نمی شود در آن زندگی کرد.» گفتند: «مسئله ای نیست، می گویم که از مسجد زلیونی چیزی بیاورند. یکی از برادرها به اتفاق خانمش و فرزندانشان از دست ساواکی ها فرار کرده، یک مدتی اینجا باشد تا ببینیم برایش چه کار می توانیم بکنیم.» چند دقیقه بعد یک خانم و آقای بسیار محترمی جلو آمدند و من متوجه شدم که شهید سعیدی اینها را در کوچه بغلی نگه داشته بودند. اینها یکی دو ماهی در منزل ما بودند و آن آقا با لباس مبدل می رفتند و خرید می کردند و شهید سعیدی می آمدند به اینها سر می زدند. دو سه سالی که در خدمت ایشان بودیم، یک روز فرمودند که ولادت حضرت زهرا (س) نزدیک است. هر کدامتان درباره یکی از ویژگی های حضرت زهرا (س) مقاله ای را بنویسید و روز شنبه که می آید، بیاورید. دوستان چیزهایی نوشته بودند. من در باره گریه حضرت زهرا (س) به شکلی کوتاه، اما عمیق بررسی کرده بودم که گریه ایشان گریه یک فرزند برای پدر نبوده، گریه یک همسر برای همسرش که نتوانسته به قدرت برسد، نبوده، بلکه حق حضرت زهرا (س) یک حرکت سیاسی است و مبارزه با دشمن در آن روز، این شیوه را اقتضا می کرده و این در واقع شیوه ای بوده که ایشان اعتراض خود را نسبت به ظلم و جورهایی که بر مردم می رفت و خطرهائی که اسلام را تهدید می کرد، نشان می دادند و مردم را به حمایت از ولی زمان خود ترغیب می کردند. وقتی خانم ها مقاله ها را دادند و رفتند، درس تمام شده بود و من و بعضی از دوستان می نشستیم و مباحثه می کردیم و بعد می رفتیم. موقعی که بلند شدیم برویم، آقای سعیدی از کتابخانه شان صدا زدند که خانم دباغ بماند. من رفتم خدمتشان و عرض کردم: «با من امری داشتید؟» فرمودند: «مقاله شما خیلی بود.» گفتیم: «به نظر من این طور رسیده. اگر شما امر کنید مقاله را پاره می کنیم و از بین می بریم.» گفتند: «نه، باید امضا کنید که اگر دست اینها افتاد، بدانند که شما نوشته اید؛ نه اینکه خانم های دیگر به خطر بیفتند.» بنده هم امضاء کردم و تاریخ زدم و مقاله را دادم خدمتشان.

مرحوم آیت الله سید محمد باقر موسوی همدانی، مترجم المیزان، زیاد به منزل ما می آمدند. به من محرم بودند و ما زیاد می نشستیم و بحث می کردیم و من در فهم قرآن و دروس دیگر، از محضر ایشان بسیار استفاده می کردم. ایشان با شهید سعیدی بسیار نزدیک و رفیق بودند. یک شب رفتند مسجد و برگشتند و فرمودند: «فلانی! آقای سعیدی از شما یک چیزهایی می گفت.» عرض کردم: «یعنی لیاقت شاگردی شان را ندارم و باید کنار بکشم. چه فرمودند؟» فرمودند: «خیر، به نظر ایشان شما خصوصیاتى دارید که ایشان می خواهند بعضی از کارها را به شما واگذار کنند.» من عرض کردم: «اگر خدا بخواهد و بتوانم کارهایی را که مرضی رضای خداست، از طریق ایشان عمل کنم، از خدا می خواهم.» و همین باعث شد که ایشان بعضی از مأموریت ها را به بنده واگذار کردند. ایشان برای ارزیابی شاگردانشان توجه به فهم و درک و پیگیری آنها داشتند و بعد برای کارهای مبارزاتی انتخابشان می کردند. ایشان از میان خیل شاگردانی که در میان آقایان هم داشتند، باز با دقت بسیار بالایی آنها را انتخاب می کردند و انتخاب های جالبی هم بود.

موقعیت آیت الله سعیدی به گونه ای بود که ساواک تمام

از علاقه شدید شهید آیت الله سعیدی نسبت به حضرت امام حکایت‌ها گفته‌اند. جالب اینجاست که در اینجا مراد هم نسبت به مرید خود با عباراتی یاد می‌کنند که نسبت به نزدیک‌ترین افراد نیز آنها را به کار نبرده‌اند، از جمله اینکه در نامه‌ای خطاب به شهید سعیدی می‌نویسند: «من عاطفی را که نسبت به شما دارم، نمی‌توانم به زبان بیاروم.» چه گوهری در وجود شهید سعیدی بود که امام با چنین تعبیری با ایشان سخن می‌گویند؟

شما علاقه مردم به حضرت امام را در چه می‌بینید جز خدا؟ جز برای خدا سخن گفتن؟ جز برای خدا قلم زدن؟ جز برای خدا قدم برداشتن؟ جز برای خدا گریستن؟ جز برای خدا خندیدن؟ شهید سعیدی هر کاری که انجام می‌دادند، امکان نداشت که پادی از امام نکنند. درس که می‌دادند، انسان احساس می‌کرد که دارند به حضرت امام درس پس می‌دهند. روی منبر کسی جرئت نداشت اسم حضرت امام را به آن وضوح بگوید و ایشان با صدای بلند و لحن غرا می‌گفت: «حضرت آیت الله العظمی خمینی چنین فرموده‌اند.» طبیعی است که ساواک می‌بایست چنین جنابیتی در حشاشان بکند. اتفاق عجیبی را که برای خودم اتفاق افتاد، در اینجا بد نیست نقل کنم. وقتی وارد عراق شدم و خواستم خدمت حضرت امام برسم. ایشان اتاق بسیار کوچکی داشتند، جلوی در ایستادم تا حضرت امام آن نشستن بدهند. فرمودند: «کی هستی؟» گفتم: «دباغ هستم.» فرمودند: «همان دباغی که مرحوم شهید سعیدی در نامه‌هایش از او اسم می‌برد؟» عرض کردم: «بله آقا!» فرمودند: «بنشینید و از زندان و مسائل زندان برابرم بگوئید.» همان جا فهمیدم که شهید سعیدی حتی کارهایی را هم که به من ارجاع می‌دادند، آن از امام می‌گرفتند و این رابطه تا این حد نزدیک بوده است. یادم هست موقعی که می‌خواستم برای آموزش رانندگی بروم، ایشان فرمودند: «من از امام فتوایی ندارم. شما بروید از یکی دیگر از آقایان اجازه بگیرید.» این مراد و مریدی در ابتدای امر به سعی خود انسان است. «لیس للانسان الا ماسعی» اگر سعی نکنیم چیزی به دست نمی‌آوریم. اگر هدف انسان متعالی باشد و در مسیر حق گام بزند، تردید نداشته باشید که خداوند باریتعالی اثراتی را خواهد گذاشت که مراد و مرید، هر دو به هم متصل خواهند شد. اگر بنده می‌گویم امام و زندگی و نفس کشیدنم را مدیون امام می‌دانم، حتماً قلب حضرت امام هم عنایتی به بنده دارد؛ محبت نمی‌شود که بکطرفه باشد.

من جایی نیست که سخنرانی داشته باشم و نامی از شهید سعیدی نبرم. بسیاری می‌گویند تو تنها شاگرد ایشان هستی که سعی می‌کنی نامی از ایشان ببری و برایشان صلواتی بگیری. این نشان دهنده اعتقادی است که به این مرد بزرگ دارم، ولی امیدوارم این فقط اعتقاد بنده نباشد که دستم به جایی بند نیست، آن هم با این موقعیت جسمی که امروز دارم. واقعاً دیگران، مخصوصاً فرزندان بزرگوارش، مثل فرزندان شهید مطهری، مثل فرزندان شهید بهشتی، مثل فرزندان شهید مفتاح و دیگران، همتی کنند و آنچه را که پدر باقی گذاشته تنظیم و تکریم کنند و این مرد بزرگ را به جامعه و به تاریخ بشناسانند که لااقل مدیون تاریخ نباشیم. ■



به تکالیف خودشان عمل کردند. اسلام که فقط نماز و روزه نیست که اگر باشد، آمدن امام حسین (ع) به کربلا و مبارزه کردنشان معنا پیدا نمی‌کند. امام صادق (ع) تشکیل حوزه دانشان و آن همه طلبه تربیت کردنشان معنا و مفهوم پیدا نمی‌کند. هر کس در خانه‌اش نمازش را می‌خواند و روزه‌اش را هم می‌گرفت و خدا یک روزی ای هم به او می‌داد. ضرورتی نداشت که امام حسین (ع) از کودک شش ماهه تا یار نودساله‌شان را در راه دین خدا ایثار کنند، منتهی متأسفانه مسئولین فرهنگی جامعه و مورخین ما در این زمینه، بسیار قصور کرده‌اند، امیدواریم در آینده یک کمی اذهان باز شود و قدر شهیدایمان را بدانیم.

**خاطره‌ای از بعد علمی ایشان دارید؟**  
ما وقتی به ایشان پیوستیم که مبارزات داشت اوج می‌گرفت و ما بیشتر درگیر این جنبه بودیم و بعد هم که ایشان خیلی زود شهید شدند. بعد علمی ایشان را هم بیشتر از مرحوم آیت الله موسوی شنیده‌ام. در مقطعی که ما در خدمت ایشان بودیم، صبح‌ها درس می‌گرفتیم و بعد از ظهرها در گروه‌های سه نفری به توزیع جزوات و اعلامیه‌های حضرت امام می‌پرداختیم و لذا از مدارج علمی ایشان اطلاعی ندارم، ولی مطمئنم که اگر با آقای صالحی یا آیت الله انواری و آقای نیکنام نشستنی داشته باشید، اطلاعات دقیق‌تری به شما می‌دهند. آن آقایانی که هم ایشان از مشهد به منزل ما آوردند، الان نامشان یادم آمد. این هم عنایت خود شهید است. ایشان نامشان آقای رهامی بود که امیدوارم زنده باشند، چون بسیار با هم صمیمی بودند و قطعاً سخنان شنیدنی بسیار دارند که در رفع مظلومیت ایشان، مؤثر خواهد بود.

**من جایی نیست که سخنرانی داشته باشم و نامی از شهید سعیدی نبرم. بسیاری می‌گویند تو تنها شاگرد ایشان هستی که سعی می‌کنی نامی از ایشان ببری و برایشان صلواتی بگیری. این نشان دهنده اعتقادی است که به این مرد بزرگ دارم**

بقبولانم. بنده احساس می‌کنم در حق ایشان خیلی کوتاهی شده، حالا چه از نظر علمی، چه از نظر مبارزاتی، چه از نظر خانواده، نمی‌دانم، شاید من اشتباه می‌کنم. هرکدام از این شهدا شخصیت‌های گرانمایه‌ای هستند که باید هم برای خانواده‌شان و هم برای جامعه، زنده باشند. واقعاً شهید سعیدی در عداد تمام شهدای بزرگوار است که مردم، آنها را خوب می‌شناسند و ارج می‌نهند. ایشان علاوه بر مبارزات و قلمفرسائی‌ها، منبرهای حیرت‌انگیزی داشتند که من نمی‌دانم چرا نباید فرزندان ایشان دست به دست هم بدهند و آنها را پیاده و چاب کنند؟ شهید سعیدی در شرایطی آن سخنرانی‌های متهورانه و صریح و روشنگر را ایراد می‌کردند

که کسی جرئت حتی اشاره به نام امام را هم نداشت و ایشان با صراحت و شجاعت، هم نام ایشان را می‌آورد و هم فتاوی‌ای ایشان را مطرح می‌کرد. ایشان حتی در آن شرایط خفقان و وحشت، ده پانزده تا جوان را جمع می‌کرد و بحث‌های آموزشی نظامی را مطرح می‌ساخت. یادم هست که نرسیده به کرج باغی بود متعلق به مرد مسلمانی به نام آقای کمپانی که لوازم ماشین بنز می‌فروخت. شهید سعیدی این جوان‌ها را آنجا می‌برد و به آنها آموزش نظامی و جنگ‌های تن به تن می‌داد، با توجه به جو حاکم در آن سال‌ها، این گونه شهامت‌ها و هوشمندی‌ها، حیرت‌انگیزند و ظلم است اگر در تاریخ ثبت نشود. شهید سعیدی نیازی به یادآوری ما ندارند. ایشان رفته‌اند و در جای حق خود که تردید ندارم در کنار مولایشان امام حسین (ع) و حضرت امام است، راحتند و آرامش دارند و از سفره رحمت الهی، روزی خوارند. من نگران شخص ایشان نیستم، ولی نگران نسل سوم و چهارم انقلاب و مردم آینده هستم که از شناخت چنین اسطوره‌هایی محروم بمانند. من این را ظلم آشکار می‌دانم.

**علت بی‌توجهی به بعد علمی ایشان که از شاگردان برجسته امام و از مستشکلین درس آیت الله بروجردی و حضرت امام بوده‌اند، چیست؟**

مگر با شهید حاج آقا مصطفی که در ۲۷ سالگی به اجتهاد می‌رسد و در طول زندگی نزدیک به ۵۰ سال، ۴۹ جلد کتاب ارزشمند دارد که تازه نصف بیشترش را هم ساواک از بین برده، چه می‌کنند؟ سر سالشان که می‌شود، چهار کلمه از تلویزیون پخش می‌کنند که «خدا ایشان را رحمت کند» که به نظر من گفتن این عبارت درباره شهید، توهین به شهید است. کسی اگر رحمت شده خدائی نباشد که شهادت نصیبش نمی‌شود. به هر حال ده دقیقه، یک ربع، یک مطلب سرهم‌بندی شده بی‌محتوا در باره‌شان می‌گویند و تمام می‌شود تا سال بعد. واقعاً حق اینها این است؟ اگر حق آدم‌هایی که از نظر مدارج علمی، شهامت، گذشت، ایثار، بی‌ظنیرند. دنیا و متعلقات آن را سه طلاقه کردند، این باشد که باید برای مسئولین و برنامه‌ریزان فرهنگی خودمان متأسف باشیم، چون تاریخی که درباره انقلاب به دست آیندگان می‌رسد، بسیار ناقص خواهد بود. بی‌توجهی به نقش آفرینان اصلی و اصیل، مبارزین حقیقی و کسانی که مردم را با تلاش و خون خود به سوی اسلام ناب دعوت کردند، بی‌توجهی به ارزش‌هاست و این مائیم که صدمه می‌خوریم، وگرنه شهدا که در جایگاه رفیع خود هستند و